

درآمدی بر معرفت شناسی*

بیوک علیزاده- عضو هیأت علمی

در نمودار زیر می توان ملاحظه کرد:

a	↓	p	↓	x
		صدق		یقین
		ظن		کذب
				شک
				وهم

طبق نمودار بالا، نسبت فاعل شناسایی با گزاره ادراک شده، متصف به یکی از حالات چهارگانه می شود و "صدق" و "کذب"، اوصاف نسبت دیگری است که میان گزاره و محکی عنه آن برقرار است. از ضرب دو حالت اخیر در حالات پیشین، اوصاف ثانوی متعددی همچون

متعددی اطلاق شده است:

۱- علم به معنای مطلق دانستن؛ در این کاربرد، علوم عملی، نظری، حضوری و حصولی همه به طور یکسان علم خوانده می شوند. در فرهنگ سنتی و ادبیات قدیم، غالباً "علم" را به این معنای وسیع به کار می بردند.

۲- علم به معنای یقین؛ کاربرد "علم" به این معنا غالباً در میان اصولیین و فقها رواج دارد. توضیح اینکه هرگاه انسان به مضمون یک گزاره و به نقیض آن به یک اندازه اذعان داشته باشد، این حالت را شک و آن فرد انسانی را شک و به تبع، گزاره مورد نظر را مشکوک می نامند؛ و چون یکی از دو طرف (اصل گزاره یا نقیض آن) در ذهن وی قوی تر باشد، و به تبع طرف دیگر ضعیف تر خواهد بود، به ترتیب حالت "ظن" و "وهم" پیدا خواهد شد؛ طرف راجح را "ظن" و طرف مرجوح را "وهم" می نامند. حال اگر فقط یک طرف مورد اذعان باشد، حالت "یقین" پیدا می شود.

اگر فاعل شناسایی را با a و گزاره مورد اذعان و ادراک او را با p و محکی عنه گزاره را با x نشان دهیم، حالات مذکور را

«قسمت اول»

منطق و معرفت شناسی از دانش های مقدماتی و بسیار با اهمیت نسبت به هر دانش دیگری است. تعلیم، تعلم، تحقیق و تفحص در هیچ دانشی بی نیاز از این دو نمی باشد. بحث مستقل در باب هر یک از این دو - هر چند مختصر - نیازمند صرف وقت فراوان و پرداختن به موضوعات متنوعی است که از حوصله این مختصر خارج است. در اینجا به بررسی پاره ای از اصطلاحات معرفت شناختی می پردازیم و برخی از مسائل عمومی تر علم شناسی درجه دوم را - همانند: ارکان علم، ملاک وحدت و تمایز علوم و شیوه های تقسیم علوم - بررسی می کنیم و سپس برخی از مسائل فرا فلسفی را مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

بهر آن است پیش از هر چیز مراد خود را از "علم"، "معرفت" و "فلسفه" روشن کنیم:

الف) علم

"علم" در مقام استعمال به معنای

* مقاله حاضر را برادر ارجمند جناب حجة الاسلام بیوک علیزاده معاون دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه امام صادق (علیه السلام) جهت درج در نشریه، به دفترندای صادق ارسال داشته اند.

ندای صادق ضمن قدردانی از توجه خاص اساتید و برادران پژوهشگر دانشگاه امام صادق (علیه السلام) در نظر دارد هراز گاهی چند بخشی از صفحات خود را به منتخب مقالات رسیده اختصاص دهد.

جهل مرکب، جهل بسیط و... حاصل می‌شود که بررسی تفصیلی آنها در گنجایش این مختصر نیست. بررسی این اوصاف در دانش‌هایی همچون "معرفت شناسی"، "روان‌شناسی ادراک" و "فلسفه منطقی" صورت می‌گیرد.

چنانکه ملاحظه می‌کنید شک و یقین و امثال آن از حالات روانی شخص عالم است؛ از این رو علم مقصود ما در این مقاله واجد حالت عینی است و از احوال روحی عالمان مستقل است.

۳- علم به معنای مجموعه‌ای از گزاره‌ها و تعاریف که حول محور وحدت بخشی سامان یافته است؛ این عامل وحدت بخش که می‌تواند یکی از سه عامل موضوع، غایت و روش باشد، موجب وحدت و انسجام اجزای پراکنده این مجموعه و نیز تمایز آن از دیگر مجموعه‌هاست. مقصود ما از "علم" در اینجا و در مباحث علم‌شناسی و معرفت شناسی، همین معنای سوم است. "علم" به این معناست که گاهی به معرفتی و مهارتی، حصولی و حضوری، نظری و عملی، تجربی و عقلی، تولیدکننده و مصرف‌کننده و... تقسیم می‌شود.

۴- "علم" احياناً در حوزه مضیق به یک معنای کژتاپ و مغالطه آفرین اطلاق می‌گردد که عبارت است از "درست" و در مقابل "غیرعلمی" به معنای "نادرست" به کار می‌رود. استعمال "علم" به این معنای نادرست را مارکسیستها و پوزیتیویستها رایج کردند.

کاربرد "علم" به معنای چهارم گاهی منجر به مفاهیم پارادوکسیکال می‌شود؛ از

آن جمله می‌توان به مفهوم "فرضیه علمی" اشاره کرد؛ علوم را فرضیه‌های علمی تشکیل می‌دهند؛ "فرضیه" چیزی است که به قطعیت و ثبوت نرسیده است و "علمی" به معنای چهارم، یعنی امری که درست است و این یعنی تناقض آمیز بودن مفهوم "فرضیه علمی". از این رو این کاربرد اساساً امر صحیحی نیست.

نکته دیگر در خصوص غیر صحیح بودن استعمال اخیر، بی‌طرفی "علم" و "علمی" نسبت به "درستی" و "نادرستی" است. کاملاً محتمل است که امری علمی باشد و نادرست کما اینکه ممکن است امری علمی باشد و درست. و پیشتر دیدیم که "فرضیه‌های علمی" گرچه علمی هستند ولی درستی و نادرستی آنها محقق نشده است. سرّ این مطلب آن است که شرط اّتصاف به صفت "علمی" روش علمی داشتن و روشمند بودن است؛ به سخن دیگر امر علمی آن است که بتوان درباره آن به روش علمی داوری کرد؛ اعم از اینکه نتیجه این داوری، درستی یا نادرستی آن امر باشد و یا حالت سوم پیش بیاید.

۵- "علم" یعنی آنچه به روش علمی تکیه می‌کند: این اصطلاح بعد از رنسانس رایج شد و سبب آن پیشرفت خیره‌کننده علوم تجربی بود که در پی تغییر و تحول در روش‌های تحقیق این علوم حاصل شده بود. این امر باعث شد که گروهی اساساً علم را معادل علوم تجربی به حساب آورند؛ از این رو مراد از روش علمی از نظر آنان، چیزی جز روش تجربی نیست.

ب) فلسفه

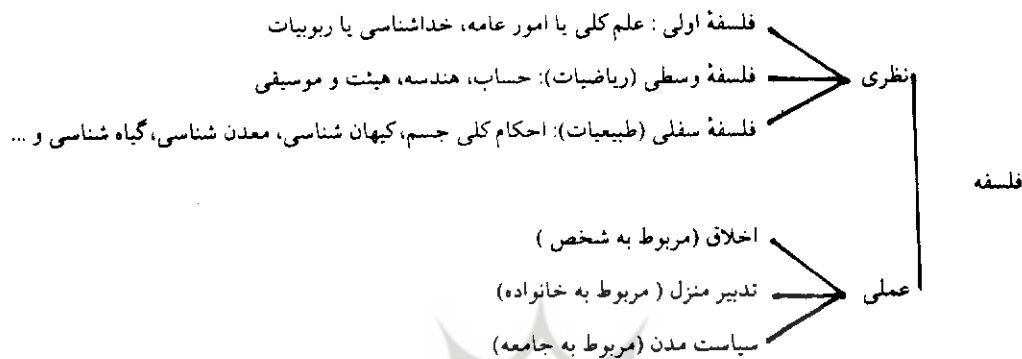
۱- اولین کاربرد "فلسفه" مطابق گزارش مورخان به یونان باستان برمی‌گردد. سقراط، حکیم دانشور یونان باستان، "فلسوف" را به معنای دوستدار دانش در مقابل "سوفیست"^۱ به معنای دانشمند، بر خود اطلاق کرد. سبب اطلاق این دو واژه توسط سقراط تواضع وی از یکسو و تعریض به سوفسطائیان مغرور و مغالطه‌کار از دیگر سو بود. بعدها در معنای این واژه تطور حاصل شد و متناسب با شخصیت سقراط از "دوستدار دانش" به "حکیم و دانشور" ارتقا یافت؛ همچنانکه واژه "سوفیست" از معنای "دانشمند" به "مغالطه‌کار" نزول کرد.

۲- دومین کاربرد فلسفه نیز در یونان رایج شد. ارسطو واژه فلسفه را به معنای تمام دانش‌های غیر نقلی بکار برد. بدین ترتیب "فلسفه" اسمی عام برای همه علوم حقیقی، تلقی شد. علوم حقیقی نیز دانش‌هایی هستند که نقش آدمی در قبال آنها چیزی جز کشف و فهم نیست؛ مثل فیزیک، شیمی، طب، هیئت، ریاضیات و الهیات. علوم اعتباری یا قراردادی در مقابل علوم حقیقی به دانش‌هایی اطلاق می‌شود که قوام وجودی آنها به اعتبار و قرارداد آدمیان است و به سخن دیگر ایجاد و اعدام آنها به دست انسانهاست؛ علم

(۱) "فلسوف" مرکب از دو کلمه یونانی "Philo" و "Sophia" به معنای دوستدار و دانش است.

(۲) "Sophist" در زبان یونانی به معنای دانشمند است.

لغت، شعر، ادبیات، جغرافیا، تاریخ و ... از جمله این دانش‌هاست.
 کرد؛ هریک از این شاخه‌ها را نیز به نوبه خود به سه طبقه تقسیم نمود.
 این طبقه‌بندی که به ملاک موضوع صورت گرفته، به "طبقه‌بندی مسدس ارسطویی" مشهور شده است و اهمیت تاریخی فراوانی دارد.
 طبقه‌بندی ارسطویی علوم در نمودار زیر آمده است:



صدر می‌نشینند و اقسام دیگر حکمت

(۱) هو الذی بعث فی الاممیین رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة... (سوره جمعه، آیه ۲)

(۲) یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً و ما یذکر الأولوا الألیاب (سوره بقره، آیه ۲۶۹)

(۳) خداوند در ستایش لقمان بیانات شیوایی دارد؛ از جمله در آیه ۱۲ سوره لقمان می‌فرماید: ولقد آتینا لقمان الحکمة أن اشکر لله و من یشکر فإنا ما یشکر لنفسه...

(۴) مجموعاً ۹۶ بار صفت حکیم در قرآن، ضمن آیات و سوره مختلف، بر خداوند اطلاق شده است.

(۵) ر.ک: آثار صدرالدین شیرازی بویژه دو اثر "الحکمة المتعالیه" و "الشواهد الربوبیه"

(۶) ر.ک: الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۱۳۱

مسلمان "تشبه به باری" و از "منظر ربوبی به هستی نگریستن" را غایت حکمت و فلسفه می‌شمردند.

این تلقی از فلسفه لوازم و نتایجی را به دنبال داشته که تاریخ فرهنگ و اندیشه اسلامی را تحت تأثیر قرار داده و بر مراکز تعلیم و تربیتی مسلمانان حاکم بوده است. ذیلأ به پاره‌ای از این لوازم اشاره می‌کنیم:

الف) حکیم، چهرهٔ یک قدیس و ولی الهی را پیدا می‌کند و به تبع سخنان او نقد ناپذیر می‌گردد. در آثار حکمی، فضایی پدید می‌آید که در آن براهین فلسفی متّصف به "عرشی" می‌شوند^۵ و تئوری‌های رقیب، متّصف به "شبهه" و رقیبان با تعبیری مثل "رحم شیطان"^۶ رانده می‌شوند.

ب) از میان اقسام حکمت، فلسفه اولی و حکمت علیا منزلت می‌یابد و بر

فیلسوفان مسلمان در طبقه‌بندی مذکور به جای "فلسفه" از واژه "حکمت" استفاده و آن را به حکمت نظری و حکمت عملی تقسیم کردند. آنان حتی دو نوع عقل را (عقل عملی و عقل نظری) برای فهم این دو نوع حکمت نامزد کرده بودند. این نامگذاری، مقتبس از قرآن و تحت تأثیر آموزه‌های دینی و قرآنی بود. قرآن یکی از رسالت‌های مهم پیامبران را تعلیم حکمت^۱ و حکمت را مساوی خیر کثیر^۲ دانسته و حامل حکمت را مورد ستایش قرار داده است.^۳ از همه بالاتر اینکه خود خداوند متصف به "حکیم"^۴ شده است.

این نامگذاری، تلقی خاصی از فلسفه را به دنبال داشت؛ در این تلقی تزکیه بر تعلیم مقدّم است و "حکیم ملحد" یک ترکیب پارادوکسیکال و تناقض آمیز است. به همین جهت است که حکیمان

همچون حکمت سفلی^۱ (طبیعیات معادل علوم تجربی امروز) و منطق و ریاضیات رفته رفته مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد.

ج) ادغام فلسفه و کلام و به صلح و صفا و صمیمیت تبدیل شدن چالش میان فیلسوفان و متکلمان از نتایج دیگر این تلقی است. این امر در حوزه اندیشه اسلامی در قرن هفتم هجری قمری توسط خواجه نصیرالدین طوسی واقعیت پیدا کرد.

یک‌رنگی و صفا و صمیمیت میان عالمان که حاصل طبیعی (ب) و (ج) است، نه تنها موجب رکود، در جا زدن و عدم توسعه علم و دانش می‌گردد بلکه عالمان را از شناخت عمیق سرمایه موجود خود نیز محروم می‌سازد چرا که "تعرف الاشياء بأغیارها" به سخن استاد شهید مطهری بسیاری از پیشرفتهایی که در فلسفه اسلامی حاصل شد، به سبب مناقشات و ناخن زدنهای متکلمان بوده است. از وقتی که فلسفه از طعن متکلمان بر آسود و زراد خانه کلام و فلسفه یکی شد، نه تنها فلسفه بلکه کلام نیز از رشد و پویایی باز ایستاد.

د) غفلت از تاریخ فلسفه و فقدان تاریخی‌نگری به علوم نیز از نتایج تلقی خاص حکیمان مسلمان از حکمت و فلسفه است. بی‌توجهی به تاریخ نه تنها ما را از شناخت گذشته محروم می‌گرداند بلکه برای شناخت حال نیز مانع جدی به وجود می‌آورد؛ زیرا علم هویت تاریخی دارد و هیچ رشته‌ای از رشته‌های علوم در مقام تحقق چیزی جز تاریخ آن رشته نیست.

لوازم و نتایجی را که در بالا برشمردیم برای یک بازنگری عبرت‌آمیز به گذشته،

جای تأمل و تعمق فراوان دارد. این عوامل را باید برای ارائه یک نظریه جامع در باب عوامل انحطاط جوامع مسلمین - کاری که تاکنون انجام نشده است - مدنظر قرار داد.

۳- کاربرد سوم "فلسفه" مربوط به دنیای اسلام است. "فلسفه" در دنیای اسلام به معنای مضیقی استعمال شد؛ این معنای مضیق چیزی جز متافیزیک یا مابعدالطبیعه نبود. به سبب اموری که پیش از این درباره آنها گفتگو کردیم، حکیمان مسلمان بتدریج از پرداختن به طبیعیات و ریاضیات خودداری کردند و به مباحث صرف متافیزیک پرداختند؛ در نتیجه مباحث مربوط به فلسفه اولی رونق گرفت و فلسفه اولی فریه شد و جا را برای فلسفه وسطی و سفلی تنگ کرد، بطوری که مراد از فلسفه در فرهنگ کنونی ما، همان فلسفه اولی است.

۴- در کاربردهای عرفی "فلسفه" را به معنای متفاوت دیگری نیز به کار می‌برند؛ آن معنا عبارت است از تفسیر غایت انگارانه یک پدیده؛ مثلاً وقتی پرسیده می‌شود فلسفه تشکیل فلان سمینار چیست؟ مقصود هدف و غایت از تشکیل آن است. یکی از ویژگیهای بارز دانش ارسطویی، روی آوردن به تفسیرهای غایت انگارانه از عالم هستی بود؛^۲ چیزی که در سایه پیشرفت علوم تجربی، بتدریج رنگ باخته است. می‌گویند که این نوع تفسیرها را نیوتن از ساحت علم مکانیک و علم فیزیک زدود و داروین آنها را از صحنه زیست‌شناسی حذف کرد.^۳

۵- فلسفه مضاف^۴ در مقابل فلسفه

خاصی داشت. ملاک یونانیان برای رتبه‌بندی حکمت‌های نظری ملاحظات تعلیمی بود؛ بر اساس این ملاحظات متعلم، نخست باید طبیعیات را فرا بگیرد آنگاه به آموختن ریاضیات اقدام کند. آموختن ریاضیات پیش‌نیاز ضروری الهیات به شمار می‌رفت. می‌گویند بر سر در آکادمی افلاطون این جمله حک شده بود: "هر کس هندسه نمی‌داند وارد نشود و مترجمان عرب مضمون شعار فوق را در قالب ابن بیت نقل کرده‌اند:

"من لم یرق فهمه بالهندسة"

قولوا له لا یدخلن فی المدرسه"

ولی ملاک رتبه‌بندی علوم در نزد اندیشمندان مسلمان شرافت موضوع و متعلق علم بود؛ الهیات از آن جهت "علیا" تلقی می‌شد که به اشرف موجودات یعنی "واجب الوجود" تعلق داشت. نظر به اینکه در سلسله مراتب هستی، پایین‌ترین مرتبه به جسم و جسمانیات اختصاص دارد، از این رو علم متعلق به این مرتبه نیز حکمت سفلی و علم ادنی نامیده شد.

۲) غیر کمی، غیر تنوریک، اثبات‌گرا، طبع‌گرا، ذات‌گرا، کل‌گرا، عاجز بودن از پیش بینی و ابداع از ویژگیهای دیگر دانش ارسطویی است که در جای خود به تفصیل به آنها پرداخته‌ایم. برای مطالعه بیشتر در این خصوص به کتاب "مبادی ما بعد الطبیعه علوم نوین" نوشته آرتوربرت، ترجمه عبدالکریم سروش، رجوع کنید.

۳) ری: باربور. ایان: علم و دین، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، مرکز نشر دانشگاهی، فصل ۲ و ۴

۴) "فلسفه مضاف" به دو معنای متفاوت بکار می‌رود و در یکی از این معانی فلسفه مضاف معرفت درجه دوم است ولی در معنای دیگر معرفت درجه اول می‌باشد. توضیح اینکه علوم و

(۱) صفت "سفلی" برای مسلمانان معنای

مطلق: از زمان کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴م) به این سو، بتدریج کاربرد دیگری برای فلسفه رایج شده است که در آن واژه فلسفه به صورت پیشوند اسامی علوم مختلف به کار می‌رود؛ برای مثال می‌گویند "فلسفه فیزیک"، "فلسفه علم اخلاق"، "فلسفه دین یا فلسفه علم الهیات" و...

چنانکه ملاحظه می‌شود "فلسفه" در این کاربرد، به لحاظ ساختار نحوی زبان، مضاف و اسامی علوم دیگر مضاف الیه می‌باشند؛ وجه تسمیه "فلسفه مضاف" نیز همین است.

در زمان ما هر جا "فلسفه" را بدون قید (به صورت مطلق) به کار ببرند، مقصود متافیزیک یا فلسفه اولی است و هرگاه فلسفه را به صورت مضاف به اسم یک رشته علمی اضافه کنند، مقصود از آن مجموعه مباحثی است که به آن رشته علمی، نگاهی از بیرون دارد. مسائلی مانند شیوه اثبات گزاره‌های درون آن علم، روش تحقیق در قلمرو آن علم، انتظار ما از آن علم و ... مسائلی هستند که در درون فلسفه‌های مضاف مورد بحث قرار می‌گیرند.

برای نزدیکی به ذهن اگر فرض کنیم که واقعیات جهان هستی را در کف اتاقی قرار داده باشند، عالم علوم مختلف که اسم علم آنها مضاف الیه "فلسفه" قرار می‌گیرد، در پله اول ایستاده و ناظر به واقعیات است و تلاش می‌کند که با قوانین و تئوریهای علمی آنها را تفسیر نماید. اما فیلسوف علم (فیلسوف فلسفه‌های مضاف) کسی است که در پله دوم ایستاده و ناظر به عمل عالمان است و تلاش می‌کند با استفاده از ابزارهای منطقی، تاریخی و معرفت‌شناختی عمل عالمان

را، و نه واقعیات خارجی را، تفسیر و توجیه نماید. محصول کار اینان رشته‌های معرفتی جدیدی است که هر یک ناظر به رشته‌ای از رشته‌های علوم است.

این دو نوع معرفت تفاوت گوهری با هم دارند و چنانکه اشاره کردیم موضوع، متعلق و شیوه تحقیق و داوری و به تبع مسائل آنها با هم متفاوت است. خلط احکام آنها با همدیگر منجر به مغالطه‌های ویرانگری می‌شود؛ از این رو برای تمایز نهادن میان آنها، علاوه بر تمایز در اسم گذاری، گزاره‌های مربوط به علوم را گزاره‌های درجه ۱ و گزاره‌های مربوط به فلسفه‌های مضاف را گزاره‌های درجه ۲ می‌نامند.

در این کاربرد گاهی به جای پیشوند "فلسفه" به صورت مضاف از پسوند "شناسی" معادل "Logy" و به جای فلسفه دین مثلاً از "دین‌شناسی" استفاده می‌کنند.

بر اساس آنچه گفتیم، آدمی در برخورد با واقعیتهای خارجی (Facts) با دو مرتبه از معرفت و دانش مواجه است: یکی از این مراتب حاصل شناخت مستقیم واقعیات است؛ و این همان چیزی است که ما آن را علم یا معرفت درجه یک نامیدیم. مرتبه دیگر، محصول شناخت معرفت درجه یک است، و این مرتبه از معرفت است که به معرفت درجه دوم متصف می‌شود. روشن است که واقعیات به خودی خود نه علمند و نه فلسفه و تا زمانی که فرایندی به نام شناسایی به وسیله فاعل آن، یعنی آدمی، به امور واقع تعلق نگیرد، نه فلسفه آغاز می‌شود و نه علم. علم انسان به واقعیات خارجی (معرفت درجه یک) هم می‌تواند از جنس

فلسفه به معنای اخص باشد و هم از جنس علم تجربی؛ یعنی درباره هر پدیده خارجی - مثل یک درخت - هم می‌توان توصیف علمی داشت و هم تحلیل فلسفی کرد. اما نکته بسیار مهم این است که فرایند شناسایی انسان و سطح معرفت او به اینجا محدود نمی‌شود، بلکه پس از

معارف بشری را از حیث موضوع و متعلق آن به دو گروه تقسیم می‌کنند: الف) معرفتهای درجه اول ب) معرفتهای درجه دوم

اگر متعلق و موضوع معرفت واقعیتی از واقعیات باشد، معرفت درجه اول و اگر یک رشته‌های علوم باشد، معرفت درجه دوم نامیده می‌شود. برای مثال اگر موضوع تحقیق و مطالعه ما روح و روان آدمی باشد، که یکی از واقعیات این عالم است، حاصل آن یکی از شاخه‌های علوم خواهد بود که روان‌شناسی نامیده می‌شود. اما اگر موضوع تحقیق و مطالعه ما علم روان‌شناسی باشد، معرفت دیگری به وجود می‌آید که فلسفه روان‌شناسی نامیده می‌شود. روان‌شناسی و هر معرفت دیگری که موضوع آن یک علم نباشد معرفت درجه اول است و الا معرفت درجه دوم. به این ترتیب هر معرفت درجه دومی فلسفه مضاف است ولی هر فلسفه مضافی معرفت درجه دوم نیست؛ بدین سبب که موضوع برخی از فلسفه‌های مضاف - مثل فلسفه هنر، فلسفه دین، فلسفه تاریخ (نه فلسفه علم تاریخ) و فلسفه اخلاق در یکی از معانی آن - علم نیست بلکه غیر علم است. هنر، دین، تاریخ و خلق و خوی آدمی که به ترتیب موضوعات فلسفه‌های مضافی است که در مثال بالا آوردیم، هیچ کدام علم نیستند. اما فلسفه‌های مضافی که در متن آوردیم همگی از سنخ معرفتهای درجه دوم هستند.

دست یابی به علم و فلسفه، این بار خود آنها را به عنوان واقعیاتی از این عالم^۱ مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌دهد و به این ترتیب معرفتی حاصل می‌شود که آن را، همانگونه که پیش از این گفتیم، علم شناسی و فلسفه شناسی می‌نامند.

به سخن دیگر، انسان در ابتدا تحت تأثیر فطرت کنجکاو خویش به سراغ عالم خارج می‌رود و به شناسایی این عالم می‌پردازد؛ پس از آنکه تیرگیهای این عالم در سایه نور علم روشن گردید و روح ناآرام او از گزش ذهن کنجکاو و سؤال برانگیز برآسود، تازه متوجه وجود عالم دیگری می‌شود که مخلوق خود اوست؛ این عالم، که همان دنیای ذهن است و پدیده‌های آن، علوم درجه یک هستند، بسیار پیچیده‌تر بوده و محتاج شناسایی دیگری است. سؤالهایی که در مواجهه با این عالم به ذهن آدمی می‌رسد، چنان خطیر است که عدم پاسخگویی درست و دقیق به آنها، سرنوشت شناسایی عالم خارج را نیز در پرده ابهام فرو می‌برد.

از آنچه گفتیم این نکته دانسته می‌شود که میان معرفتهای درجه یک و واقعیتهای خارجی از یک سو و میان معرفتهای درجه دوم و معرفتهای درجه یک از سوی دیگر رابطه‌ای برقرار است. اگر واقعیتهای خارجی را با (F) و علوم درجه یک را با (S) و علوم درجه دوم را با (K) نمایش دهیم، نسبت پیش گفته را می‌توان در نمودار زیر نشان داد:



چنانکه ملاحظه می‌کنید نمودار بالا نشان دهنده رابطه طولی میان نمادهای

F, S, K است. با قرار دادن نمونه‌های مناسب به جای متغیرهای مذکور در بالا، مثالهای فراوانی به دست می‌آید که تعداد این مثالها به تعداد رشته‌های معرفتی است که آدمی تاکنون بدانها دست یافته است. برخی از این مثالها را با قراردادهای زیر می‌توان به دست آورد.

K = فلسفه اخلاق، فلسفه ریاضیات، فلسفه علم تاریخ، فلسفه علوم اجتماعی، فلسفه علم کلام

S = علم اخلاق، ریاضیات، علم تاریخ، علوم اجتماعی، علم کلام

F = خلق و خوی آدمی، کم متصل و کم منفصل، رویدادهای تاریخی، جامعه و حیات اجتماعی، گزاره‌های دینی و مذهبی.

ج) نگاه کلی به برخی از اقسام علم و توضیح برخی از اصطلاحات معرفت شناختی

همانگونه که پیشتر اشاره کردیم، علم به معنای سوم شامل فلسفه نیز می‌شود؛ لذا در این قسمت از بحث به برخی از اقسام علم نگاه کلی می‌اندازیم و پاره‌ای از اصطلاحات معرفت شناختی را - که در همه رشته‌های علم مورد حاجت است - توضیح می‌دهیم.

۱- علم حضوری و حصولی؛ علم در درجه نخست به حضوری و حصولی تقسیم می‌شود. علم حضوری، علم بدون واسطه است و در آن وجود معلوم و علم با هم اتحاد دارند. به سخن دیگر در علم حضوری خود معلوم در نزد عالم حاضر است و علم عالم به معلوم، عین وجود معلوم است؛ مثل علم انسان به ذات خود و علم او به حالات روانی خود همانند درد، غم، لذت، گرسنگی، تشنگی و...

از مصادیق دیگر علم حضوری می‌توان به علم علت نسبت به معلول و علم انسان به صورتهای ادراکی خود اشاره نمود. در علم حضوری خطا راه ندارد و سر خطاناپذیری علم حضوری، نفی هرگونه اثنیت و دوگانگی میان علم و معلوم است؛ چراکه خطا وقتی رخ می‌دهد که علم با معلوم مطابقت نداشته باشد و چنانکه می‌دانید مطابقت و عدم مطابقت اساساً درجایی قابل طرح است که علم و معلوم دو چیز باشند نه یک چیز و در ما نحن فیه علم و معلوم یک چیزند. علم حصولی، علم با واسطه است و عبارت است از حصول صورت و مفهوم معلوم در نزد عالم؛ در علم حصولی، شخص به وسیله صورت یا مفهوم ذهنی از شیء یا شخص درک شونده آگاه می‌شود ولی در علم حضوری چنانکه دیدیم چنین واسطه‌ای وجود ندارد؛ علم ما به اشیا به جز مواردی که آنها را در علم حضوری برشمردیم، علم حصولی است.

۲- علم حصولی را نخست به تصور و تصدیق و این دو را به بدیهی و نظری (۱) "عالم" نیز مثل واژه‌هایی از قبیل "فلسفه" و "علم" به دو معنای اعم و اخص اطلاق می‌شود؛ مقصود از "عالم" در معنای اخص، واقعیات خارجی و در مقابل ذهن است. اما معنای اعم "عالم" در یک لحاظ و بسویزه از زاویه دید فیلسوفان - به سه ساحت عین، ذهن و زبان تقسیم می‌شود؛ هر یک از این ساحتها مشتمل بر واقعیتهایی است که می‌توانند متعلق شناسایی آدمی قرار گیرند و به این ترتیب معرفتهایی تولید می‌شود که این معرفتها در طول هم قرار دارند؛ نه در عرض هم.

هر دو یکسان است ولی در کیفیت و چگونگی رانندگی کردن آن دو با هم متفاوتند.

ب) مهارت، بر خلاف معرفت امری

(۱) امری همچون زبان، حقوق، قراردادهای اجتماعی مانند قوانین راهنمایی و رانندگی، علقه زوجیت، مالکیت و ریاست از جمله اندیشه‌های اعتباری هستند و تمامی ویژگیهای گزاره‌های اعتباری را دارند.

(۲) تعریف معرفت از دیدگاه معرفت‌شناسان عبارت است از: عقیده صادق موجه (True Justified Belief) که احياناً آن را

کوتاه نوشت T.J.B نشان می‌دهند. از نظر آنان وقتی می‌توان گفت a (= شخص) می‌داند که p (= گزاره)، که سه شرط احراز شده باشد: اولاً p صادق و مطابق با واقع باشد وگرنه جهل مرکب پیش می‌آید؛ ثانیاً a باور داشته باشد که p و به سخن دیگر a به مطابقت p با واقع یقین داشته باشد؛ ثالثاً باور a به p موجه باشد یعنی a بتواند با سیری استدلالی نشان دهد که از چه راهی به این باور رسیده است؛ و به سخن دیگر باور او نتیجه استدلال بوده باشد. با شرط نخست علم و معرفت از جهل مرکب جدا می‌شود؛ و با شرط سوم اموری از قبیل حدس صائب (Lucky guess) از دایره شمول معرفت خارج می‌شود.

برای مطالعه بیشتر رک: هاملین-دبویده؛ تاریخ معرفت‌شناسی، ترجمه شاپور اعتماد، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۴، ص ۱۳۰ به بعد.

3) Gilbert Ryle

4) G. Ryle, the concept of mind,

1949, chapter 2

و در صورت انطباق با آن متصف به صدق وگرنه متصف به کذب می‌شود؛ همانگونه که گفتیم، گزاره‌هایی همچون (ب) مابازایی و رای اعتبار معتبرین ندارند.

ویژگی سوم (ب) و اندیشه‌های اعتباری دیگر همانند آن، نیاز پرورده بودن آنهاست؛ یعنی به وجود آمدن آنها به دلیل داشتن نیاز و کنار گذاشتن آنها به دلیل بی‌نیازی است.

ویژگی چهارم ادراکات اعتباری که در ضمن ویژگی اول تلویحاً مورد اشاره قرار گرفت، لغوبذیری آنهاست. اگر مردم جامعه‌ای بخواهند می‌توانند گزاره (ب) را لغو کنند اما اساساً لغو (الف) همچون ایجاد آن به دست آدمیان نیست.

۴- تقسیم علوم به معرفتی و مهارتی؛ علم به معنای مطلق دانستن دو قسم است: معرفت^۲ و مهارت؛ و به تعبیر فرنگی‌ها: دانستن اینکه (Knowing that)؛ و دانستن اینکه چگونه (Knowing How) برای قسم اول دانشهایی از قبیل فیزیک، شیمی، فلسفه را می‌توان مثال زد و برای قسم دوم دانستنیهایی مثل رانندگی، خیاطی و شاعری را. گسیلبرت رایسل (۱۹۷۶-۱۹۰۰) فیلسوف تحلیل‌زبانی مغرب زمین برای اولین بار پیشنهاد کرد که برای اشاره به دانستن نوع دوم به جای "Knowledge" از واژه "Skill" استفاده شود. رایت تفاوت‌های زیر را از میان معرفت و معارف تشخیص داد:^۳

الف) رشد معرفت کمی است و اگر رشد کیفی هم داشته باشد به رشد کمی بر می‌گردد ولی رشد مهارت، کیفی است. برای مثال راننده‌ای با سابقه یک سال و راننده‌ای با سابقه ۳۰ سال را در نظر بگیرید. دانش رانندگی به لحاظ کمیت در

تقسیم می‌کنند. با تعریف هر یک از تصور و تصدیق، تقسیمات و ملاک تمایز آنها از یکدیگر در منطق آشنا شده‌اید؛ در اینجا باید یادآوری کنیم که در این سلسله از مباحث صحبت ما از تصدیقات است نه تصورات.

۳- علوم اعتباری^۱ و حقیقی: ادراکات تصدیقی را به اعتباری و حقیقی تقسیم می‌کنند و تفاوت‌های گزاره‌های حقیقی و اعتبار را در ضمن دو مثال بررسی می‌کنیم. دو گزاره زیر را در نظر بگیرید: الف) آب در صد درجه به جوش می‌آید.

ب) قاتل را باید مجازات کرد.

اگر در گزاره‌های الف) و ب) - که اولی متعلق به علم فیزیک و دومی متعلق به علم حقوق است - تأمل کنیم و تفاوت‌های آنها را بدقت دریابیم، به تفاوت‌های ادراکات حقیقی و اعتباری پی خواهیم برد.

اولین تفاوت میان این دو گزاره آن است که نقش ما در قبال الف) کشف و فهم است؛ به سخن دیگر الف) با قطع نظر از اعتبار و قرار داد ما، در عالم خارج واقعیت دارد؛ برخلاف ب) که ایجاد و اعدام آن به دست ماست و واقعیتی و رای قرارداد و اعتبار معتبرین ندارد؛ به عبارت دیگر نقش آدمیان در خصوص ب) انشاء و لغو است؛ نه کشف و فهم.

دومین تفاوت میان الف) و ب) آن است که الف) بر خلاف ب) صدق و کذب می‌پذیرد و مشمول راست و دروغ می‌شود. این ویژگی ناشی از ویژگی اول و در واقع نتیجه آن است؛ چرا که صدق و کذب در مورد ادراک و اندیشه‌های مطرح می‌شود که ما بازایی در خارج داشته باشد

مشکک و ذو مراتب است.

ج (معرفت قابل انتقال است ولی مهارت چنین نیست.

د (در معرفت صدق و کذب راه دارد ولی در مهارت توفیق و شکست وجود دارد، نه راست و دروغ.

۵. علوم را در یک تقسیم‌بندی کلی به دو دسته تولید کننده و مصرف کننده تقسیم می‌کنند؛ علوم تولیدکننده علوم هستند که جنبه تئوریک دارند و قانون سازند؛ مثل ریاضی، فلسفه شیمی و فیزیک؛ علوم مصرف کننده علوم هستند که تئوری‌های تولید شده در علوم تولید کننده را بر می‌گیرند و مورد استفاده قرار می‌دهند؛ مثلاً علم طب یک علم مصرف کننده است و تئوریه‌ها و قوانینی را که در علوم پایه پزشکی تولید می‌شوند، بر می‌گیرد و مورد مصرف قرار می‌دهد. علوم پایه پزشکی که خود تولید کننده‌اند عبارت است از: بیوشیمی، بافت شناسی، علم تشریح، علم فیزیولوژی و امثال اینها. مثال دیگر برای علوم مصرف کننده، علم مدیریت است. علم مدیریت نیز همانند علم طب، به خودی خود فاقد قانون و تئوری است و قوانین خود را از علوم تولید کننده‌ای مانند روان شناسی، جامعه شناسی و ... بر می‌گیرد. گفتنی است که علوم مصرف کننده نوعاً آمیزه‌ای از معرفت و مهارتند. البته همه علوم به یک معنا مصرف کننده‌اند ولی گاهی حد این مصرف بسیار بالا بوده و چهره غالب و شاخص علم می‌شود.

۶. در هریک از شاخه‌های معلومات بشری دو مقام وجود دارد: مقام گردآوری (Context of discovery) و مقام داور (Context of Justification)؛ در

مقام گردآوری مواد خام جمع‌آوری یا کشف می‌شود؛ اعم از گردآوری مواد فاسد و سالم آنگاه در مقام داور یا به اصطلاح در مقام تصویب، به جداسازی صالح از فاسد می‌بادرت می‌شود. آنچه مهم است و مراد از روش علمی است، همان روش داور است. بر این اساس مراد از قانون علمی آن نیست که به روش علمی و حسی کسب شده باشد، بلکه آن است که به روش علمی بتوان درباره آن داور کرد. نظریه از هر طریق ممکن به دام بیفتند قابل استفاده است؛ منشأ آن ممکن است خواب، استخاره، تخیل، خرافات و اساطیر گذشتگان و... باشد. تفاوت سه مکتب عمده فلسفی در حوزه اندیشه اسلامی، بیشتر به تنوع و تکامل روش‌های گردآوری است. در مکتب فلسفی حکمت متعالیه، که بنیانگذار آن صدرالدین شیرازی (متوفی ۱۰۵۰ هـ) است، علاوه بر عقل، وحی و کشف و شهود هم تور شکار و ابزار گردآوری است. مراد از آمیختن کلام و عرفان و فلسفه و بهره‌گیری از شریعت و طریقت و حقیقت در این مکتب فلسفی، استفاده از ابزارهای سه‌گانه در مقام گردآوری است.

استفاده از ریاضیات در علوم تجربی و کاربرد منطق ریاضی در فلسفه و برخی از علوم دیگر موجب توانا شدن این علوم در مقام داور است. عدم توجه به تفاوت این دو مقام و نادیده گرفتن ملاکهای تمایز میان آن دو منجر به مغالطات ویرانگری می‌شود که باید با دقت و بصیرت از آنها پرهیز نمود.

۷. از جمله تفکیک‌های مهمی که در معرفت شناسی به آن پی برده‌اند، تفکیک میان "مقام تعریف" و "مقام تحقق" است.

هر علمی در مقام تعریف اولاً خالص و جامع و مانع، ثانیاً کامل و ثالثاً صادق است. اما علم تحقق یافته، هیچ‌یک از این اوصاف را ندارد؛ مثلاً وقتی فلسفه را به "علمی که از عوارض ذاتی موجود از آن حیث که موجود است، بحث می‌کند" تعریف می‌کنیم، مقصودمان دانشی است که هریک از گزاره‌های آن حالتی از حالات خاص موجود بما هو موجود را توصیف می‌کند و البته هریک از این گزاره‌ها صادق است و مجموع این گزاره‌ها همه حالات موجود بما هو موجود را به دست می‌دهد. این در مقام تعریف است، ولی فلسفه در مقام تحقق، یعنی آنچه که فیلسوفان تولید کرده‌اند، مشتمل بر گزاره‌های غیر فلسفی و غیر صادق هم هست؛ و همه مسائل فلسفی هم تاکنون کشف نشده است و الا هیچ کشف تازه‌ای در فلسفه رخ نمی‌داد و فیلسوفان به پایان خط می‌رسیدند. خلاصه آنکه از منظر تحقق خارجی فلسفه و هر علم دیگری مساوی است با تاریخ آن، و تاریخ علوم همانگونه که می‌دانید انباشته است از نظریات صحیح و باطل؛ و کشف‌های تازه در آن گواه منقصت آن است.

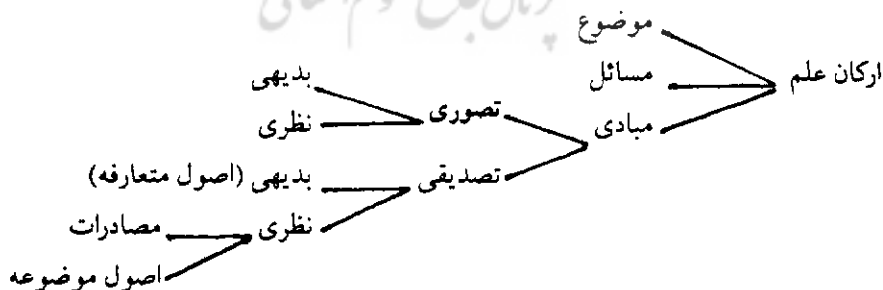
۸. تقسیم مطالعه و پژوهش در هر علمی به پسینی و پیشینی: نحوه مطالعه و پژوهش در هر معرفتی می‌تواند پسینی (a Posteriori) یعنی پس از تجربه و در مقام تحقق، و یا پیشینی (a Priori) یعنی پیش از تجربه و قبل از مقام تحقق باشد. در مطالعه پیشینی مواجهه ما با علم از منظر تعریف است. در این نگرش علم امروز فقط علم است و گذشته‌های علم مقدمه و نردبان امروز است و نه بیشتر. زبان حال کسی که از این

نمی‌آمد. علم جبر برای سهولت در محاسبات ریاضی و نیز عمومیت و شمول بخشی به احکام ریاضیات پدید آمده است و این کار در سایهٔ بکارگیری زبان نمادی امکان‌پذیر شده است.

علمی همانند اصول فقه و جبر را که خادم علوم دیگر هستند و به خاطر خدمت به آنها به وجود آمده‌اند، علوم آلی می‌نامند؛ و علوم مخدومی همچون حساب و فقه یا علمی که بخاطر دانشهای دیگر به وجود نیامده‌اند و اقبال بشر به آنها به خاطر نیاز به خود آن علوم بوده است، علوم اصالی نامیده می‌شوند.

د) ارکان علوم

مقصود ما از ارکان یک علم موضوع، مسائل و مبادی است که هیچ علمی از وجود آنها خالی نیست. موضوع یک علم ممکن است امری واحد یا امور متعدد باشد. مبادی یک علم نیز به نوبهٔ خود به مبادی تصویری و مبادی تصدیقی و هر یک از آنها به بدیهی و نظری تقسیم می‌شوند. نمودار زیر را ملاحظه کنید:



۱) محمولات مسائل نیز با موضوع علم ارتباط دارند و آن ارتباط چنانکه در متن اشاره شد این است که محمولات مسائل از عوارض ذاتیه موضوع علمند؛ ر.ک: مصباح بزدی. استاد محمد تقی: شرح نه‌ایة الحکمة، انتشارات تهران، امیرکبیر، ج ۱، مقدمه مدخل

گیرد، تفکیک میان دو نوع تحقیق و بررسی و بر حذر داشتن از خلط احکام آنها و به تبع مصون ماندن از مغالطات ویرانگری است که از این رهگذر پیش می‌آید. اما اینکه در چه مقامی مطالعهٔ پسینی شایسته و در چه موردی تحقیق پیشینی بایسته است، خود به بحث مستقلی نیاز دارد.

۹- تقسیم علوم به آلی و اصالی؛ اقبال بشر به برخی از علوم به جهت خود آن دانشها نبوده است؛ بلکه به این جهت بوده که این علوم مقدمه و ابزار تحقیق در علوم دیگر است؛ بگونه‌ای که اگر آن علوم دیگر نبود، این علوم هم به وجود نمی‌آمد؛ مثلاً علم اصول فقه به خاطر علم فقه و برای فراهم آوردن اصول و ضوابطی که در امر تفقه به کار فقیهان می‌آید، به وجود آمده است؛ اگر علم فقه نبود و یا نیازی به استنباط احکام امور مستحدثه از منابع فقهی وجود نداشت - همانگونه که در عصر ائمه علیهم‌السلام چنین بود - علم اصول فقه هرگز به وجود نمی‌آمد. اگر علم حساب نبود هرگز علم جبر به وجود

منظر به علم نگاه می‌کند این است که غرض رسیدن به بام بود که حاصل شد و دیگر به نردبان حاجتی نیست؛ غرض این بود که گزاره‌های صحیحی به دست آوریم که به دست آوردیم و اگر گذشتگان اشتباه کردند باید به فراموشی سپرد؛ ولی برای نگرندگان از مقام تحقق همان اشتباهات عین علم است، نه بیرون از علم و تاریخ علم عین آن علم است. از همین روست که در مطالعات پسینی روش پژوهش تاریخی ارزش و منزلت می‌یابد و بر صدر می‌نشیند، و هویت تاریخی علم چهرهٔ غالب آن را می‌سازد. در نگرش تاریخی به علوم، هر رشته‌ای از رشته‌های علوم یک موجود بالغ شونده همچون انسان است. گذشتهٔ او در شخصیت کنونی او دخیل است و در واقع پاره‌ای از شخصیت کنونی اوست. امروز و فردایش هم همینطور است و با بهره‌گیری از سخن ملا صدرا می‌توان گفت که زمان یکی از ابعاد وجودی او را تشکیل می‌دهد و داخل در هویت اوست. آنچه باید در اینجا مورد تأکید قرار

موضوع هر علمی عبارت است از یک عنوان جامع، کل یا کلی، که در آن از حالات و ویژگیهای مربوط به آن عنوان و به تعبیر منطق دانها از عوارض ذاتی آن، بحث می‌شود. مسائل یک علم نیز عبارت

از گزاره‌هایی است که موضوعات آنها زیر چتر موضوع علم قرار می‌گیرد. رابطهٔ موضوع علم با موضوعات مسائل^۱ ممکن است رابطهٔ یک کلی با جزئیات آن باشد و ممکن است رابطهٔ کل با اجزاء آن.

ممکن است یک عنوان، موضوع دو یا چند علم قرار گیرد و اختلاف آن علوم به حسب روش های مختلف و یا غایات متعدد باشد. و نیز امکان دارد موضوع واحدی با قید معینی موضوع یک علم، و با قید دیگری موضوع علم دیگر قرار گیرد؛ برای مثال "ماده" از حیث ترکیبات درونی و خواص مربوط به تجزیه و ترکیب عناصر، موضوع علم شیمی، و به لحاظ تغییرات ظاهری و خواص مترتب بر آنها موضوع علم فیزیک قرار می گیرد.

برای توضیح "مبادی" و انواع آن، ناگزیر از ذکر یک مقدمه هستیم:

هر علمی متشکل از مجموعه ای گزاره ها و پاره ای اصطلاحات است و در هر علمی دو کار اساسی صورت می گیرد: آوردن استدلال برای اثبات گزاره های آن علم و تعریف اصطلاحات موجود در آن علم. استدلال بر یک گزاره معمولاً به این ترتیب انجام می شود که دو گزاره دیگر پیدا می کنند که گزاره مورد نظر، نتیجه منطقی آنها باشد؛ حال اگر خود آن گزاره ها هم نیازمند به استدلال باشند، باید برای هر یک از آنها نیز دو گزاره دیگر یافت و به این ترتیب به چهار گزاره دیگر نیاز خواهیم داشت و همینطور برای اثبات آنها به هشت گزاره و سپس به شانزده گزاره و هلم جراً.

اکنون سؤال این است که آیا در یک علم، هر گزاره ای نیازمند به استدلال است؟ و آیا برای تأسیس هر علمی باید همه گزاره های آن را اثبات کنیم؟ به سخن دیگر در سیر قهقرایی پیش گفته، برای اثبات یک گزاره، آیا باید مقدمات آن و مقدمات مقدمات آن را نیز تا لایتناهی اثبات کرد؟ اگر چنین باشد، ما نخواهیم

توانست هیچ گزاره ای را اثبات کنیم و به تبع، علمی تحقق نخواهد یافت.

در خصوص تعریف مفاهیم و اصطلاحات یک علم نیز چنین است، زیرا تعریف یک مفهوم عبارت از این است که دست کم دو مفهوم دیگر را واسطه قرار دهیم و مفهوم مورد نظر را بواسطه آنها تعریف کنیم. در اینجا نیز این سؤال مطرح می شود که آیا در یک علم همه مفاهیم نیازمند تعریف هستند؟ و در آن علم لازم است همه اصطلاحات، به ترتیبی که در خصوص اثبات گزاره ها گفتیم، تعریف شوند؟ پاسخ این است که محدود پیش گفته در اینجا نیز لازم می آید.

از آنچه گفتیم این نکته بدست می آید که برای تحقق یک علم، در مقام استدلال، باید به گزاره هایی برسیم که سیر استدلال ما متوقف شود؛ حال اگر این گزاره ها بدیهی باشند، یعنی گزاره هایی که کسی برای آنها مطالبه دلیل نمی کند، در این صورت آنها را اصول متعارفه می نامند. و اگر چنین نباشند بلکه در اصل نیازمند به دلیل باشند ولی برای بنا کردن یک علم، بپذیریم که در آنها چون و چرا نکنیم، در این صورت اگر حالت مخاطب نسبت به این گزاره ها پذیرش و قبول باشد، "اصول موضوعه" و در صورتی که موضع او نفی وانکار باشد، "مصادرات" نامیده می شوند.

مجموع این سه قسم را مبادی تصدیقیه می نامند؛ و با توجه به استدلالی که کردیم، هیچ علمی خالی از مبادی تصدیقیه نیست. با استدلالی مشابه دیدیم که در هر علمی باید مفاهیم تعریف نشده هم وجود داشته باشد؛ این مفاهیم را اعم از اینکه بدیهی باشد یا نظری، مبادی تصویری می نامند. شناخت

ماهیت و مفهوم موضوع و شناخت وجود موضوع در هر علمی، به ترتیب از جمله مبادی تصویری و مبادی تصدیقیه آن علم به شمار می آید.

مبادی نظری معمولاً در علم دیگری که از علم مورد نظر بالاتر است، اثبات می شود؛ به این ترتیب مبادی علم پائین تر، از مسائل علم بالاتر به حساب می آید. حال با توجه به محدود دور و تسلسل پی می بریم که اگر علوم را با ملاک پیش گفته

(۱) در فلسفه غرب از دو قرن پیش به این سو، به مبادی تصدیقیه علوم اعم از اصول متعارفه و غیر آن یکجا "اصول موضوعه" (Axioms) اطلاق می شود. اصطلاح دیگری که بهتر است در همین جا به توضیح آن بپردازیم، عبارت است از "اصل موضوعی" (Axiomatic). این اصطلاح صفت علوم و معارفی قرار می گیرد که برای بنا کردن آنها جز به تعدادی اصل موضوع و چند تعریف نیاز نیست و همه گزاره های آن علم با یک رابطه طولی از اصول و تعریف های اولیه استنتاج می شود. به این ترتیب نظامی بدید می آید که گزاره های تشکیل دهنده آن نظام، رابطه طولی بایکدیگر دارند. شکل و قالب این نظام را به وسیله شکلی شبیه مخروط می توان نشان داد (۲) در رأس این شکل اصول موضوعه قرار دارند؛ اندکی پهن بودن رأس شکل بخاطر آن است که معمولاً در چنین نظامهایی تنها یک اصل موضوع وجود ندارد بلکه سروکار آنها با اصول موضوعه است. هر علمی که چنین ویژگی را دارا باشد، مثل هندسه و برخی از نظامهای منطقی، آن را علم اصل موضوعی یا اکسیوماتیک می گویند. از این توضیحات معلوم می شود که هر علمی اصل موضوع دارد ولی هر علمی اصل موضوعی نیست.

ج) ریاضی

بر خلاف آنچه در بادی امر به نظر می‌آید، روش کشف و شهود یا درون بینی منحصر به شاخه‌های مختلف عرفانی نیست؛ بلکه امروزه در بخش مهمی از روان‌شناسی، از روش درون‌بینی و کشف و شهود بهره می‌جویند. علوم می‌مانند تاریخ، لغت، صرف و نحو و امثال اینها از روش تاریخی استفاده می‌کنند.

سخن تفصیلی در باب هریک از این روش‌ها از حوصله این نوشتار خارج است. در اینجا برای شناساندن اجمالی آنها به ذکر شعارهای ساخته شده برای هریک از آنها اکتفا می‌کنیم:

شعار روش تجربی: برو و ببین!

شعار روش عقلی: بنشین و ببیندیش!

شعار روش درون‌بینی: بنشین و در

خود فرو برو!

شعار روش تاریخی: برو و پپرس!

حاصل سخن این است که ملاک

وحدت و تمایز علوم یکی از سه عامل

موضوع، غایت و روش است.

«ادامه دارد»

این بوده است که ملاک وحدت و تمایز علوم، یکی از دو عامل موضوع و غایت است؛ دکارت برای اولین بار پای روش را به میان کشید و از زمان او به این سو، توجه به روش در سرلوحه اندیشه ورزی علم شناسان قرار گرفته است. در سایه این توجه، تقسیم‌بندی مقبول علوم در نزد اندیشه ورزی علم‌شناسان قرار گرفته است. در سایه این توجه، تقسیم‌بندی مقبول علوم نزد اندیشمندان معاصر، به ملاک روش آغاز می‌شود؛ آنگاه علوم هم روش را با ملاک موضوع تقسیم‌بندی می‌کنند.

در تقسیم‌بندی روشی، ابتدا علوم را به چهار گروه تقسیم می‌کنند:

۱- علوم و معارفی که در آنها از روش تجربی استفاده می‌شود.

۲- علوم و معارفی که در آنها از روش عقلی استفاده می‌شود.

۳- علوم و معارفی که روش آنها کشف و شهود یا درون‌بینی است.

۴- علوم و معارفی که روش آنها تاریخی یا به تعبیری نقلی است.

آنگاه علوم تجربی را تقسیم می‌کنند به:

الف) علوم تجربی طبیعی مثل:

فیزیک، شیمی، جانورشناسی و...

ب) علوم تسجری انسانی مثل:

روانشناسی تجربی، جامعه‌شناسی و...

علوم عقلی را هم به نوبه خود با ملاک موضوع به شاخه‌های ذیل تقسیم می‌کنند:

الف) فلسفه، اعم از مطلق و مضاف با همه شاخه‌های آن

ب) منطق

طبقه‌بندی کنیم، یعنی هر علمی را که عهده‌دار اثبات مبادی علم دیگری است، بالاتر از آن قرار دهیم، در این چینش طولی باید به علمی برسیم که عهده‌دار اثبات مبادی نهایی علوم دیگر است و خود فاقد مبادی نظری است. این علم چیزی جز فلسفه اولی (حکمت علیا) یا متافیزیک نیست.

از سویی مبادی تصویری و تصدیقی فلسفه بدیهی است و از سوی دیگر مبادی قصوای علوم دیگر در فلسفه اثبات می‌شود.^۱

ه) ملاکهای وحدت و تمایز علوم

بیشتر گفتیم که هر علمی از مجموعه گزاره‌ها و تعاریف، با یک ترکیب اعتباری، تشکیل شده است. آنچه مسلم است این است که میان مسائل هر علمی سنخیت و قرابت خاصی وجود دارد؛ بگونه‌ای که این قرابت و سنخیت باعث می‌شود که اجزای پراکنده، حکم یک واحد را پیدا کنند و از مجموعه‌های دیگر، که آنها نیز چنین قرابتی را ما بین اجزای مسائل خود دارا می‌باشند، متمایز گردند. در اینجا می‌خواهیم ببینیم ریشه این پیوندها در کجاست؟ آن چیزی که باعث می‌شود اجزای پراکنده علمی همچون دانه‌های تسبیح به هم متصل شوند، چیست؟ این عامل وحدت بخش هرچه باشد، از یک سو موجب پیوند مسائل یک علم و در نتیجه مایه وحدت آن علم است و از سوی دیگر موجب تمایز آن علم از علوم دیگر می‌شود.

تا زمان دکارت عقیده اندیشمندان بر

۱) برای مطالعه بیشتر رک: ابن سینا: برهان شفا، مقاله دوم، فصل ششم؛ مقاله "روزنه‌ای به معرفت‌شناسی ابن سینا از همین قلم: جزوه درسی منتشر شده از سوی گروه فلسفه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه امام صادق(ع)، سال ۱۳۷۴